

گفتم، نبود. نگره، نیست

فوق العاده
دخترانه

رقیه ندیری

۳۴



این مانتو یکی دو ماه دیگر به تنت زار می‌زند. چیف پولش نیست؟ پرسیدم پس می‌گویی چکار کنم؟ گفت: از من می‌شنوی برو مدلتش را انتخاب کن. باقی‌اش با من. پرسیدم نکند خیاطی بلدی و تا حالا رو نکرده‌ای؟ گفت: نه فعلا بلد نیستم، ولی می‌خواهم بروم یاد بگیرم. می‌دهم سمانه برایت می‌دوزد. پرسیدم همان که ادبیات نمایشی می‌خواند؟ گفت بله! اما در کنارش رفته و خیاطی هم یاد گرفته. باورت نمی‌شود لباس‌های مجلسی‌اش حرف ندارد. اما برای بیرون خیاطی نمی‌کند؛ می‌گوید: رفته یاد گرفتم که خودم و خانواده‌ام لنگ نمانیم. حرف مرا زمین نمی‌اندازد. این یک بار را می‌دهیم می‌دوزد اما خودت هم باید به فکر باشی. تا کی می‌خواهیم به سلیقه این و آن لباس بپوشیم؟ لباس را هر جور که دل‌شان می‌خواهد طراحی می‌کنند و تحمیلش می‌کنند به مصرف کننده. آن هم با قیمت‌های نجومی.

گفتم: خیاطی وقت می‌خواهد. من نمی‌توانم مثل دیگران هم درس بخوانم؛ هم به کارهای خانه برسم و هم بروم خیاطی. گفت: در سال چند بار لباس می‌گیری؟ مطمئناً برای هر کدام هم چند روز وقت می‌گذاری و آخر سر هم چیزی می‌خوری که باب میل نیست. خوب یکی دو سال به خودت زحمت بده و برو یاد بگیر. گفتم: خیاطی حوصله می‌خواهد. مثل بافتنی. اوایل خیلی می‌بافتم ولی حالا اصلاً دل و دماغش را ندارم.

گفت: ما خودمان را لوس بار آورده‌ایم. هر کاری اولش سخت است. بیا با هم برویم یاد بگیریم با هم که باشیم همدیگر را تشویق می‌کنیم و به هم انرژی می‌دهیم در عوض لباسی می‌پوشیم که دوستش داریم. حالا هم برویم تو مدل ببین، من هم با سمانه هماهنگ کنم.

گفت: یقه‌اش را چکار می‌کنی؟ گفتم: خوب یک لباس یقه کیپ می‌گیرم و زیرش می‌پوشم. گفت: حضرت علیه فقط حواست باشد در شهر ما اول فروردین یعنی اول تابستان و پوشیدن چند لباس از روی هم کار ساده‌ای نیست. این هم که به خودی خود تنگ است و باعث می‌شود گرم‌ت بشود. تازه جنسش هم نخ نیست که بگویی خنک است و آله و پله. دوباره براندازش کرد و گفت: اقلای یک چیزی بگیر که اگر جایی نتوانستی چادر سر کنی مناسب باشد. این سر تا پایش چهار وجب پارچه نبوده!

گفتم پس برویم بگردیم دنبال مانتو پیرزونه! گفت: چرا پیرزونه؟ گفتم: پس می‌گویی چکار کنم؟ گفت: تا عید بیست روز مانده. بهتر نیست بدهی برایت بدوزند؟ گفتم: کدام خیاط لباس را بیست روزه تحویل می‌دهد؟ تازه اگر هم با هزار فیس و منت تحویل داد از کجا معلوم همانی باشد که من می‌خواهم؟ پرسیدم: یعنی شما خیاط خانوادگی ندارید؟ گفتم نه دلت خوش است. خیاط خانوادگی کجا بوده؟ ما همه لباس‌هایمان را آماده می‌خریم. پرسیدم: کسی را هم سراغ نداری؟ گفتم باز هم داری اصول دین می‌پرسی؟ اگر سراغ داشتیم که می‌رفتم از اینترنت مدلتش را پیدا می‌کردم و می‌دادم برایم می‌دوخت. گفت: دوست زن داداشت بد نیست‌ها. گفتم: حرفش را هم نزن! اصلاً بلد نیست سر آستین و یقه را خوب در بیاورد. من هم با علم به این مورد دادم برایم سارافون بدوزد. باورت نمی‌شود لباس از بالا تنگ بود از پهلوی گشاد کمربندش هم یک وجب پایین‌تر از جای اصلی بود. یکبار هم نپوشیدمش. گفت: حالا بیا برویم خدا بزرگ است. گفتم بیتا جان، من که مثل تو لاغر نیستم که مغازه‌ها را زیر و رو کنم؛ بلکه یک مانتو مناسب گیر بیاورم. همین هم برای من غنیمت است. گفت: دختر جان

دستم را گرفت و اشاره کرد از مغازه بیرون برویم. فهمیدم می‌خواهد نه بیاورد. گفتم: کاجی به از هیچی. گفت: یعنی می‌خواهی همین را بخری؟ گفتم: پس چکار کنم؟ چند تا پاساژ و مغازه دیگر را بگردم؟ تازه از کجا معلوم خوب‌تر از این گیرم بیاید؟ گفت: آخه این... و سر تا پای لباس را از پشت ویتترین برانداز کرد. گفتم این چی؟ خوب است با هم گشته‌ایم و هر دو از پا در آمده‌ایم. مگر چند روز قرار است بگردیم که بهتر از این را پیدا کنیم؟ حداقل آستینش سه ربع است و مانند آن یکی‌ها طولش را کش ندوخته‌اند.

